

# کیمیاگر

نویسنده:

پائولو کوئیلو

مترجم:

مهدی صائمی

سرشناسه: کوئیلو، پائولو، ۱۹۴۷ - م.  
**Coelho, Paulo**  
 عنوان و نام پدیدآور: کیمیاگر / پائولو کوئیلو؛ ترجمه مهدی صائمی.  
 مشخصات نشر: تهران: پر، ۱۳۹۷.  
 مشخصات ظاهری: ۱۸۸ص.  
 شابک: 978-622-6041-31-7  
 وضعیت فهرست نویسی: فیپا  
 یادداشت: عنوان اصلی: **Oalquimista,c1997**  
 یادداشت: این کتاب از متن انگلیسی با عنوان "**The alchemist**"  
 به فارسی ترجمه شده است.  
 موضوع: داستان‌های برزیلی -- قرن ۲۰م.  
 موضوع: **Brazilian fiction -- 20th century**  
 شناسه افزوده: صائمی، مهدی، ۱۳۶۰ -، مترجم  
 رده بندی کنگره: PQ۹۶۹۸/۱۳۹۷۲۷ ۱۳۹۷/۹  
 رده بندی دیویی: ۳۴۲/۸۶۹  
 شماره کتابشناسی ملی: ۵۴۸۸۵۷۰



## کیمیاگر



- نویسنده: پائولو کوئیلو
- مترجم: مهدی صائمی
- صفحه آرای: منیر علیزاده
- نوبت چاپ: اول ۱۳۹۸
- تیراژ: ۱۱۰ نسخه
- قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان
- شابک: ۷-۳۱-۶۰۴۱-۶۲۲-۹۷۸-۹۷۸-۶۲۲-۶۰۴۱-۳۱-۷

آدرس: خ لبافی نژاد، بین خ دانشگاه و فخررازی، پلاک ۱۷۴ واحد ۳

تلفن: ۰۶۶۴۶۶۳۶۰-۰۶۶۴۶۶۹۶۵-۰۹۱۲۳۰۲۵۲۰۵

[www.ParNashr.ir](http://www.ParNashr.ir)

## سخن ناشر

رمان **کیمیاگر** اثر **پائولو کوئلیو**، نویسنده مشهور برزیلی، از رمان‌های بسیار پرفروش دهه‌ی پایانی قرن بیستم جهان است. این کتاب در بیش از ۱۵۰ کشور دنیا انتشار و به بیش از ۵۲ زبان ترجمه شده‌است. این رمان درباره‌ی چوپانی اسپانیایی به نام سانتیاگو است که در رؤیای خود، محل گنجی مدفون را در حوالی اهرام مصر مشاهده می‌کند و به قصد تحقق بخشیدن به این رؤیای صادقانه که آن را افسانه‌ی شخصی خود می‌خواند، موطنش، آندلس را رها می‌کند و رهسپار صحرای آفریقا می‌شود. در این سفر پرخطر، با مردی که خود را ملک صدق، پادشاه سالم می‌داند و نیز یک کیمیاگر آشنا می‌شود و دل به فاطمه، دختر صحرا می‌دهد. همه‌ی این افراد، سانتیاگو را در مسیر جستجوی هدایت می‌کنند. دست آخر سانتیاگو پس از تحمل سال‌ها سفری طاقت فرسا، گنج را نه در فرسنگ‌ها آن‌سوتر، بلکه در همان آغل گوسفندانش در سرزمین خود می‌یابد؛ گنجی بزرگتر که آن را تنها می‌توان در درون جست!

### تأثیرگیری از مثنوی معنوی و منابع دیگر

در نقدها و بررسی‌ها، این احتمال مطرح شده که رمان کیمیاگر پائولو کوئلیو تحت تأثیر یا با اقتباس از داستانی در دفتر ششم مثنوی معنوی، اثر مولوی نوشته شده باشد. هرچند پائولو کوئلیو خود تأثیرگیری‌اش را از

مثنوی نفی نمی‌کند، اما ادعا می‌کند این رمان را با الهام از داستانی در هزار و یک شب ترجمه خورخه لوئیس بورخس با نام قصه دو رویابین نوشته‌است که شاید خود الهام‌بخش مولوی بوده‌است. لازم است ذکر شود که پائولو کوئلیو در جوانی در هیئت یک هیپی در سفری که به ایران داشته، در محضر عارفی بنام ضیاءالدین مولوی که آرامگاه وی در گورستان ظهیرالدوله در دربند تجریش قرار دارد، با اندیشه‌ها و افکار مولانا و به احتمال زیاد با این داستان مولوی آشنایی یافت. در مواردی کیمیاگر با شازده کوچولو اثر سنت اگزوپری مقایسه شده که در آن، شازده کوچولو سیاره کوچکش را به دنبال کشف چیزهای بزرگ‌ترها می‌کند و در پایان پی می‌برد که گنج واقعی در سیاره خودش است.

که انتشارات پر

## مقدمه‌ی نویسنده

درباره‌ی کیمیاگر، ذکر این مطلب مهم است که برخلاف «خاطرات یک جادوگر» که کاری غیرتخیلی بود، این کتاب سمبولیک و نمادین است.

من یازده سال از زندگی‌ام را صرف مطالعه و تحقیق در علم کیمیاگری کرده‌ام. ایده‌ی تبدیل فلزات به طلا و یا کشف اکسیر زندگی، خودبه‌خود و بیش از حد برای از خود بی‌خود کردن هر فرد تازه‌کاری در جادوگری محسورکننده و جذاب بوده است و من در اینجا، اعتراف می‌کنم که کشف اکسیر زندگی مرا بیشتر شیفته‌ی خود کرده بود؛ قبل از درک و احساس وجود خداوند، این ایده که همه‌چیز یک روز به پایان می‌رسد، ناامیدکننده بود. به حدی که با آگاه شدن از این مطلب که با کشف مایعی می‌توان امکان طولانی‌تر شدن سالهای زندگی و هستی را به وجود آورد، تصمیم گرفتم تا روحاً و جسماً خود را وقف ساخت و تولید آن مایع کنم.

آن سالها، دوران تغییرات بزرگ اجتماعی بود - آغاز دهه‌ی هفتاد - و هنوز نشریات جدی درباره‌ی کیمیاگری وجود نداشت. من همانند یکی از شخصیت‌های کتاب حاضر، علی‌رغم پول کمی که داشتم، در خرید کتاب‌های خارجی در این زمینه دست و دل بازی فراوانی از خود نشان دادم و ساعات بسیاری از روز را به مطالعه‌ی

چنین کتاب‌هایی پرداخته و برای گشودن نمادها و راز و رمزهای آن تلاش فراوان کردم. به دو یا سه نفری که در شهر ریودوژانیرو جداً خود را وقف این کار بزرگ کرده بودند مراجعه کردم. اما آنان از ملاقات و دیدار با من خودداری کردند. همچنین با افراد بسیار دیگری آشنا شدم که خودشان را کیمیاگر معرفی کرده و دارای آزمایشگاه‌هایی در این زمینه بودند و به من قول دادند که در ازای پول و ثروت فراوان، اسرار این هنر را به من بیاموزند. سرانجام متوجه شدم که خود آنان نیز از آنچه که می‌خواستند به من بیاموزند، هیچ چیز نمی‌دانستند. علی‌رغم کوشش‌های طاقت‌فرسای من در اجرای دستورالعمل‌های پیچیده و گیج‌کننده‌ی آنان دستوراتی با سمبل‌هایی بی‌شمار و علامت‌هایی بی‌پایان از اژدهاها، شیرها، خورشیدها، ماه‌ها، مرغ‌ها، من همیشه این احساس را داشتم که در راه غلطی قرار دارم. چراکه زبان سمبولیک، راه‌های فراوانی برای توجیه اشتباهاتی که سبب نرسیدن به نتیجه‌ی مثبت است، باز می‌گذارد. در سال ۱۹۷۳ به خاطر عدم دستیابی به هرگونه پیشرفتی در این زمینه، کاملاً ناامید شده بودم. مرتکب اشتباه بزرگ و عملی غیرمسئولانه گردیدم. در آن سالها، من در استخدام آموزش و پرورش ایالت ماتوگراسو بودم تا به ارائه‌ی کلاسهای تئاتر در آن منطقه بپردازم. پس تصمیم به استفاده از شاگردانم در آزمایشگاه‌های تئاتری که موضوعشان لوح زمردین نام داشت، گرفتم. شش سال بعدی زندگی‌ام را در حرکت و گرایش کاملاً عارفانه در رابطه با تمام چیزهایی که در زمینه‌ی تصوف بودند، گذراندم. در این حالت تبعید روحانی، چیزهایی بسیار مهم فراگرفتم؛ اینکه فقط حقیقتی را بپذیرم که زمانی آن را از اعماق

## پانولو کوئیلو ❖ ۷

روحمان نفی کرده باشیم و اینکه نباید از سرنوشت خودمان بگریزیم و دست خداوند علی‌رغم قدرتش، بی‌نهایت سخاوتمند است.

در سال ۱۹۸۱ با فرقه‌ی «رام» و با استادم آشنا شدم که مرا به سوی راهی که برایم در نظر گرفته شده بود، بازگرداند و هنگامی که او مرا با آموزشهایش تعلیم می‌داد، با هزینه‌ی شخصی خودم، مجدداً به تحصیل علم کیمیاگری پرداختم. یک شب، پس از یک جلسه‌ی خسته‌کننده و سنگین تله‌پاتی، به گفتگو پرداخته و از او پرسیدم که چرا زبان کیمیاگران آنقدر مبهم و پیچیده است. استادم گفت:

- سه نوع کیمیاگر وجود دارد. اول آنهایی که گنگ و مبهم هستند، برای اینکه نمی‌دانند که درباره‌ی چه چیزی سخن می‌گویند و دوم آنهایی که مبهم صحبت می‌کنند، برای اینکه می‌دانند درباره‌ی چه چیزی صحبت می‌کنند و اما همچنین می‌دانند که زبان کیمیاگری، زبانی است که با دل سخن می‌گوید و نه عقل و منطق.

پرسیدم:

- و سومی کدام است؟

- آنهایی که هرگز درباره‌ی کیمیاگری چیزی نمی‌گویند و در جریان زندگی‌شان موفق به یافتن «اکسیر اعظم» می‌شوند. و به این ترتیب، استاد من - که به دسته‌ی دوم تعلق داشت - تصمیم به تشکیل جلسات آموزش کیمیاگری‌اش گرفت. من نیز سرانجام کشف کردم که زبان سمبولیکی که آنقدر مرا به خشم آورده و بهت‌زده می‌کرد تنها راهی است که به وسیله‌ی آن می‌توان

به روح کائنات و یا آن طور که «یونگ» می‌گفت، به «ضمیر ناخودآگاه جمعی» دست پیدا کرد. همچنین افسانه‌ی شخصی و یا تقدیرات الهی را کشف کردم؛ یعنی حقایقی که عقل و شعور روشنفکرانه‌ی من از پذیرش آنها به خاطر سادگی‌شان خودداری می‌کرد. در ضمن، موفق به کشف این حقیقت شدم که دستیابی به «اکسیر اعظم» از میان تمامی انسانهای موجود بر روی کره‌ی ارض، کار هر کسی نیست. البته، این امر مشخص است که همیشه «اکسیر اعظم» شکل و فرم یک تخم‌مرغ و یا یک بطری با مایعات توضیح داده نمی‌شود. اما همه‌ی ما می‌توانیم - بدون هیچ شک و شبهه‌ای - در روح دنیا غوطه‌ور شویم.

به همین خاطر، «کیمیاگر» یک متن سمبولیک است. من سعی داشته‌ام در جای جای صفحات کتاب حاضر، علاوه بر انتقال تمامی چیزهایی که در این رابطه فراگرفته بودم، همچنین از نویسندگان بزرگی که به زبان جهانی دست یافته‌اند، پردازم؛ افرادی نظیر: همینگوی، بلیک، بورخس (که او هم از داستانهای فارسی در کتابهایش استفاده کرده است) و مالباتاهان. برای تکمیل این مقدمه‌ی مفصل و برای توضیح سومین گروهی که استادم قصد گفتن آن را داشت، بد نیست تا اشاره به داستانی داشته باشیم که خود او در آزمایشگاهش برایم نقل نمود.

بانوی مقدس، حضرت مریم و مسیح کودک، در طی سالهای بسیار دور، تصمیم به انجام دیداری از زمین و یک صومعه گرفتند. تمامی کشیشان حاضر در آن صومعه که از بابت این دیدار بسیار مفتخر شده بودند، همگی در یک صف ایستاده و هر کدامشان با فرارسیدن نوبتش، در مقابل آن بانوی مقدس، سعی در تمجید و



مدیحه‌سرایی وی می‌نمود. یکی به قرائت اشعاری زیبا پرداخت. دیگری از کتاب مقدس، بخش‌هایی را خواند. نفر سوم، اسامی تمامی قدیسین را به زبان آورد و به این ترتیب، کشیش‌ها، یکی پس از دیگری به ستایش مریم مقدس و مسیح کودک می‌پردازند. تا اینکه، در انتهای صف، نوبت به فقیرترین راهب صومعه رسید که هرگز از علما و دانشمندان زمان خود، متون مربوط به آن دوران را نیاموخته بود. پدر و مادرش، مردمی ساده بودند که در یکی از سیرک‌های قدیمی آن اطراف کار می‌کردند و تمام چیزهایی را که به او آموخته بودند، پرتاب کردن توپ‌هایی کوچک به بالا و انجام تردستی با آنها بود. وقتی که نوبت به او رسید، کشیش‌های دیگر قصد ممانعت از او را داشتند. چراکه از نظر ایشان، آن تردست و شعبده‌باز قدیمی، چیز مهمی برای ارائه کردن نداشت و ممکن بود چهره و وجهه‌ی صومعه را ضایع کند. از سوی دیگر، آن کشیش نیز در اعماق قلبش احساس نیاز زیادی می‌کرد تا چیزی از خود را تقدیم عیسی و مادرش، مریم مقدس کند. او که به خاطر نگاه‌های تحقیرآمیز برادران روحانی‌اش شرمنده شده بود، تعدادی پرتغال از داخل یک کیسه بیرون آورده و شروع کرد به پرتاب آنها به سوی بالا و پایین و انجام تردستی‌هایی که در آنها مهارت داشت. چراکه این تنها کاری بود که می‌توانست انجام دهد.

تنها، در همین لحظه بود که عیسی کوچک خندید و در آغوش مادرش شروع به دست و پا زدن کرد و به همین علت بانوی مکرّم، بازوانش را از هم باز کرده و اجازه داد تا او لحظاتی چند کودکش را در آغوش بگیرد.



## دیاچه

کیمیاگر، کتابی را که یکی از مسافران کاروان آورده بود، به دست گرفت. آن کتاب، بدون جلد بود. اما موفق به شناسایی نویسنده‌اش شد. وقتی صفحات آن را ورق می‌زد، به داستانی درباره‌ی نرگس برخورد کرد.

کیمیاگر، با داستان نرگس آشنا بود. یک جوان زیبا که همه روزه برای تماشای زیبایی خودش به کنار یک دریاچه می‌رفت. وی آنچنان محو زیبایی خود می‌شد که یک روز داخل دریاچه افتاده و غرق گردید. در محلی که وی درون دریاچه سقوط کرده بود، گلی روید که آن را نرگس نامیدند. اما داستان به این ترتیب ختم نشد که اسکار وایلد آن را به پایان می‌رساند. او می‌گوید که وقتی نارسیس مرد، «اوریادها» - «خدایان جنگل‌ها» - آمده و آن دریاچه‌ی آب شیرین را به یک حوضچه‌ی اشک‌های شور تبدیل کردند.

اوریادها پرسیدند:

- چرا گریه می‌کنید؟

دریاچه گفت:

- برای نرگس گریه می‌کنم.

آنها ادامه دادند:

- آه، گریه کردن تو برای نرگس به هیچ وجه شگفت‌آور نیست.  
در هر حال، علی‌رغم آنچه که ما در داخل جنگل در پی او می‌-  
گشتیم، تو تنها کسی بودی که از نزدیک شاهد زیبایی او شدی.

دریاچه پرسید:

- مگر نرگس زیبا بود؟!

اوریادها، حیرت‌زده پاسخ دادند:

- چه کسی بجز تو می‌توانست این موضوع را بدانند؟ چراکه در  
هر حال او در حاشیه‌ی تو می‌نشست.

و دریاچه برای مدتی به فکر فرو رفته و ساکت ماند و سرانجام

گفت:

- من برای نرگس گریه می‌کنم. اما هرگز متوجه نشدم که او زیبا

بود! من برای نرگس گریه می‌کنم. زیرا، هر وقت بر روی من خم  
می‌شد، من می‌توانستم در عمق چشم‌هایش، زیبایی خودم را که در

آنها انعکاس پیدا می‌کرد، ببینم!

و در اینجا بود که کیمیاگر گفت: «عجب داستان زیبایی!»